



Sagor för barn på svenska

berattelser.se

روزى كه من خانه را به قصه شهر تيرى كردم

Skreven av: Lesley Koyi, Ursula Nafula

Illustrerad av: Brian Wambi

Översatt av: Marzieh Mohammadian Haghighi

Denna saga kommer från African Storybook (africanstorybook.org) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<http://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons
Erkännande 4.0 Internasjonal Lisens.
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.sv>



✎ Lesley Koyi, Ursula Nafula
👤 Brian Wambi
📖 Marzieh Mohammadian Haghighi
😊 persiska
||| nivå 3



كردم

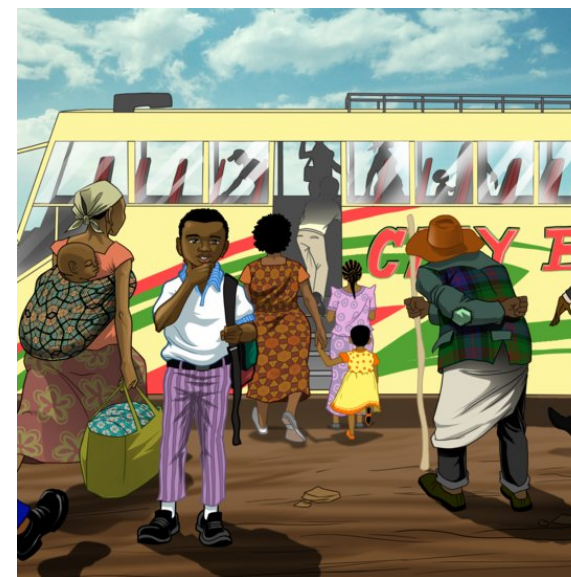
روزى كه من خانه را به قصه شهر تيرى كردم



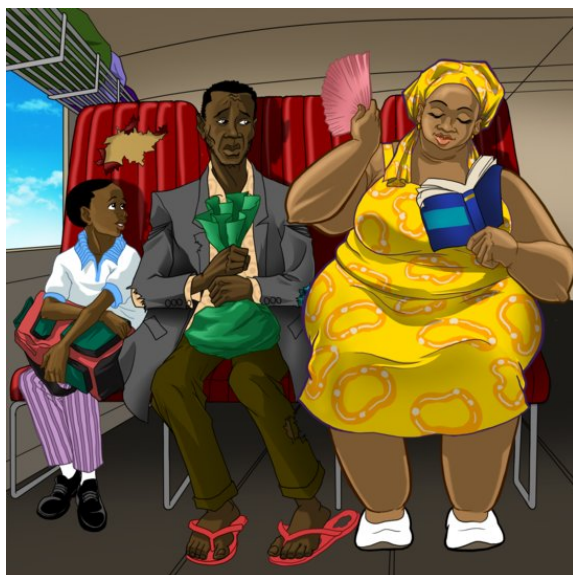
ایستگاه اتوبوس کوچک در روستای من پر از مردم و اتوبوس های زیاد بود. حتی روی زمین چیزهای زیادتری بود که باید بار زده می شد. شوفرها اسم مقصد اتوبوس ها را جار می زدند.



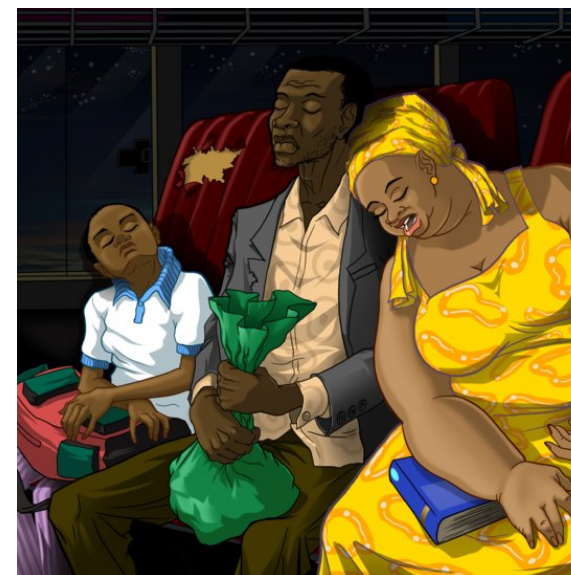
اتوبوس شهری همیشه پر بود، ولی بیشتر مردم هل میدادند تا سوار شوند. بعضی ها وسایلشان را زیر اتوبوس جا می دادند. دیگران وسایلشان را روی باربند های داخل می گذاشتند.



اتوبوس برگشت سریعاً پر شد. خیلی زود اتوبوس به سمت شرق حرکت خواهد کرد. مهم ترین چیز برای من، پیدا کردن خانه ی عمویم بود.



من به زور خودم را کنار یک پنجره جا دادم. شخصی که کنار من نشسته بود یک کیسه پلاستیکی سبز را محکم گرفته بود. او صندل های قدیمی و یک کت کهنه به تن داشت، و دستپاچه به نظر می رسید.



در راه، من اسم جایی که عمویم در آن شهر بزرگ ساکن آنجا بود را حفظ کردم. من تا زمانی که به خواب رفتم، داشتم اسم شهر را زمزمه می کردم.

خواهد بود؟
 آیا مادرم در آنجا است؟
 آیا پدرم در آنجا است؟
 آیا مادرم در آنجا است؟
 آیا پدرم در آنجا است؟



من به نیترون از ایوبوس نگاه کردم و متوجه شدم که من
 در آنجا نیستم. من به نیترون از ایوبوس نگاه کردم و متوجه شدم که من
 در آنجا نیستم. من به نیترون از ایوبوس نگاه کردم و متوجه شدم که من
 در آنجا نیستم.





بارگیری کامل شده بود و همه ی مسافران نشسته بودند. دستفروش ها هنوز با زور دنبال راهی برای داخل شدن به اتوبوس بودند تا کالاهایشان را به مسافران بفروشند. همه ی آنها داشتند داد می زدند تا اسامی چیزهایی که برای فروش دارند را بگویند. آن کلمات برای من خنده دار بودند.



در طول سفر، داخل اتوبوس بسیار گرم شده بود. من چشم هایم را به این امید که به خواب بروم بستم.

همیشه گرمی لبتانم رو با نوره نه دونه لبتانم گرمی
 پنجه شده خیره شده من حیرت زده ام اگر من شد به عقب
 از آن وقت که اتوبوس ایستگاه را تری کرد من نه پیروزان از



باز می گردانند، بقیه همه ایستاده اند
 از مسافران بوسه می زنند، بقیه همه ایستاده اند
 که هیچ کاری ندارند. آنها می خواهند که هیچ
 کاری نداشته باشند، مثل من، فقط تماشا می کنند.





این فعالیت ها با داد زدن راننده، که آن نشانه ی این بود که اتوبوس آماده ی حرکت است، قطع می شد. آن صدای فریاد برسر دستفروش ها بود که به بیرون بروند.



دستفروش ها همدیگر را هل می دادند تا بتوانند راهشان را برای پیاده شدن از اتوبوس پیدا کنند. بعضی ها پول مسافران را به آنها پس می دادند. بقیه تلاش های آخرشان را برای فروختن بیشتر اجناسشان می کردند.